

فرقه دموکرات آذربایجان از زبان ابراهیم ناصحی

گفت‌وگو: مرتضی رسولی پور

تنظیم: مرجان رامی

زمانی که خبر خودکشی هیتلر در آوریل ۱۹۴۵ / اردیبهشت ۱۳۲۴ انتشار یافت، برای استالین تردیدی باقی نماند که تمام فکر و اهتمام خود را به موضوع نفت شمال ایران معطوف کند. به ویژه که دولت ایران فرستاده او را - سرگئی کافتارادزه - چند ماه قبل (۱۸ دی ماه ۱۲۲۳)، دست خالی از تهران برگردانده بود. از این منظر غائله آذربایجان و تشکیل فرقه دموکرات به رهبری پیشه‌وری و اندیشه جداسازی آذربایجان از ایران را باید طرح و نقشه استالین دانست. او بود که جعفر باقراف حاکم نواحی ماورای ارس (آران) را فرا خواند و در این مورد دستورات لازم را به او ابلاغ کرد. مقدمات تشکیل این فرقه و نحوه عملکرد یکساله آن در آذربایجان، عکس‌العمل ارتش و دولت مرکزی، سرانجام پیشه‌وری و چند موضوع دیگر انگیزه‌ای فراهم آورد تا با یکی از شاهدان به گفت‌وگو بنشینیم و روایت او را بشنویم. گفت‌وگوی این شماره در ۱۵ مرداد ۱۳۸۶ انجام گرفته که اکنون به علاقه‌مندان تقدیم می‌شود.

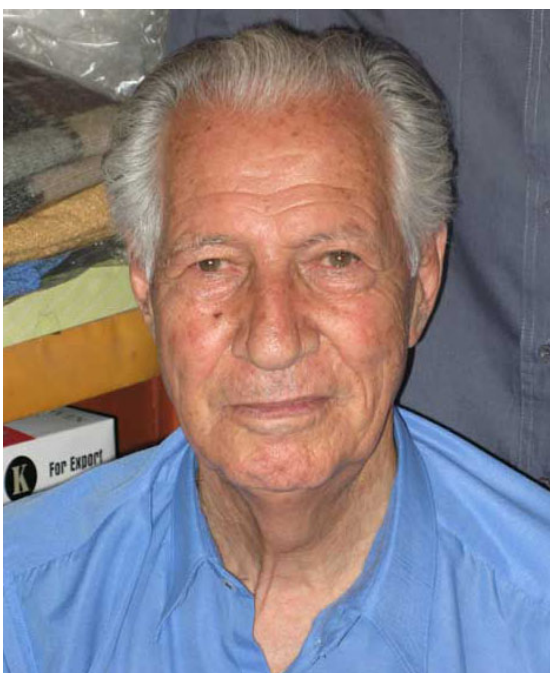
□ از اینکه پذیرفتید در این گفت‌وگو خاطرات ارزشمندتان به ویژه در وقایع مربوط به غائله آذربایجان را که خود شاهد عینی آن بوده‌اید، در اختیار بگذارید، سپاسگزارم. لطفاً در ابتدا خودتان را معرفی نمایید؟

● من هم متقابلاً از شما تشکر می‌کنم که امکان و فرصتی فراهم کردید تا با هم صحبت کنیم. در معرفی خودم باید عرض کنم که بنده ابراهیم ناصحی متولد ۱۳۰۰ خورشیدی در تبریز هستم. شناسنامه‌ام را در ۱۳۰۶، پس از آنکه قانون سجل احوال مهر ۱۳۰۵ تصویب شد، گرفتند. اما تاریخ تولدم در آن به اشتباه ۱۳۰۱ خورشیدی ثبت شده است. در حالی که من تاریخ درست آن را در پشت جلد قرآن خطی و

نفیسمان ۱۳۳۹ق که برابر ۱۳۰۰ خورشیدی است، دیدم. پدرم، حاج حسین، مردی باسواد و روشنفکر بود. او جزو تجار درجه یک، معتبر و محترم شهر تبریز بود. به طوری که اگر تبریز، بیست تاجر ثروتمند و سرشناس داشت، یکی از آنها پدر من بود. در آن زمان، در تبریز تجارت با داخل و خارج رونق فراوانی داشت. پدرم علاوه بر املاک و مستغلات فراوان، در تبریز مغازه و کارخانه توتون‌بری داشت. توتون خام را به تبریز می‌آورد و در کارخانه‌اش به توتون سیگار تبدیل می‌کرد. در زنجان هم کارخانه شانه‌سازی داشت. در این کارخانه، از چوب درخت گلابی، شانه؛ قاشق؛ چنگال و چیزهای دیگر می‌ساختند. پدرم همچنین، در تجارت هم موفق بود و با شهرهایی نظیر اصفهان و استانبول داد و ستد و مبادله کالا داشت. اما متأسفانه زود فوت کرد. در تابستان ۱۳۰۹ که ما به املاکمان در آذرشهر رفته بودیم، پدرم ناگهان بیمار شد و برای مداوا به تبریز بازگشت. اما پزشکان بیماری او را تشخیص ندادند و او در پنجاه و پنج سالگی درگذشت. در آن زمان من تنها ۹ سال داشتم و کلاس دوم ابتدایی را می‌گذراندم. پس از مرگ پدرم، سرپرستی من، سه برادر و چهار خواهرم به عهده مادرم که زنی فوق‌العاده لایق و کارداران بود، قرار گرفت. البته از پدرم املاک و مستغلات زیادی در تبریز و شهرهای دیگر به ما رسید که کار مادرم را در اداره امور و سرپرستی ما آسان کرد. سالها بعد وقتی بزرگتر شده و سهم الارثام را گرفتم، من نتوانستم به کار پدر ادامه دهم و به تهران آمدم. اما برادرانم تا مدتها در تبریز ماندند و کار پدرم را ادامه دادند. سرانجام آنها هم، چون من زمینهایشان را فروختند و به تهران آمدند.

□ لطفاً در مورد تحصیلاتان توضیح بدهید، اینکه از کجا آغاز کردید و تا چه مقطعی به تحصیل ادامه دادید؟

● تحصیل و یادگیری را از مکتبخانه آغاز کردم. آن زمان پیش از دبستان مدتی در مکتبخانه زنانه قرآن می‌خواندیم. معلم ما زنی بود که حروف را با این فرمول به ما آموزش می‌داد: الف زَبْرَ آب، جیم دال زَبْرَجِد، اَبْجَد و همینطور تا الی آخر. این روش برای یادگیری آسان الفبا بود. او قرآن را هم با همین روش به ما یاد می‌داد. خواهر بزرگم با این که به مدرسه نرفته و بی‌سواد بود، در مدت چند سال، با همین روش، قرآن را حفظ کرد. پس از مرگ پدر و مادرمان، او هر ساله در ماههای رمضان دو بار قرآن را به نیت آنها ختم می‌کرد. پس از مکتبخانه به کلاس تهیه که همان پیش‌دبستان است، رفتم. بعد هم وارد دبستان شده و تا کلاس ششم را خواندم. پس از آن به دلیلی



که درست یادم نیست، سه سال ترک تحصیل کردم. به نظرم شناسنامه‌ام گم شده بود. در ۱۳۱۶ دوباره به مدرسه برگشته و به کلاس ششم رفتم. در این هنگام همکلاسیهای قدیمی‌ام کلاس نهم را می‌گذراندند. با وجود تمام مشکلات، دوازده ادبی را خواندم و پس از آن به دانشسرای پسران رفتم. دانشسرای پسران در ۱۳۱۴ خورشیدی در تبریز تأسیس شده بود و در ۱۳۱۶ اولین گروه محصلین دوره خود را به پایان رسانده بودند.

□ شما در شمار محصلین کدام دوره دانشسرا بودید؟

● من جزو محصلین پنجمین دوره دانشسرای پسران بودم. بلافاصله پس از آنکه در سال ۱۳۲۱ درسم را در دانشسرا به پایان رساندم، به استخدام فرهنگ درآمدم. از آن پس ضمن تدریس، در اولین دوره دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، مشغول تحصیل در رشته تاریخ و جغرافیا شدم. ضمناً از آنجایی که دبیر بودم، یک سال و نیم علوم تربیتی خواندم و بالأخره در سال ۱۳۲۹ خورشیدی از دانشگاه تبریز فارغ‌التحصیل شدم.

□ از معلمان و استادان کسانى را به یاد دارید؟

● بله، خیلی از آنها را به یاد دارم. از اتفاق عکسی از معلمان دوره اول دانشسرا دارم که برخی از آنها در دوره ما هم، از مدرسین دانشسرا بودند. از آن جمله می‌توانم به خانابا بیانی اشاره کنم که از دوره اول، رئیس دانشسرا بود. او به ما، تاریخ ملل قدیم، تاریخ مصر و ایران باستان درس می‌داد. [یحیی] ماهیار نوابی نیز که از تحصیل‌کردگان لندن بود، به ما تاریخ ایران باستان درس می‌داد. [سید] حسن قاضی [طباطبایی] معلم ادبیاتمان بود و لیسانس [علوم اسلامی و] ادبیات داشت، اما سوادش از هر دکتری بیشتر بود. خدا رحمتش کند، ما که باورمان نمی‌شد، شخصی آن همه اطلاعات داشته باشد، گاهی او را امتحان می‌کردیم تا مطمئن شویم، آنچه را در کلاس می‌گوید، شب قبل مطالعه کرده یا نکرده است. برای این کار، مطلبی را از پیش، در کتابی، با شماره

صفحه، حفظ می‌کردیم و آن را به عنوان سؤال در کلاس مطرح می‌کردیم. او برای اینکه با توضیحات اضافی وقت کلاس را هدر ندهد، آدرس همان کتاب مورد نظر ما را دقیقاً با شماره صفحه و خط مورد نظر می‌داد و می‌گفت برای جواب سؤالتان به آن مراجعه کنید. او واقعاً مرد عجیبی بود. دیگر استاد ادبیاتمان دکتر خیام‌پور، در استانبول تحصیل کرده بود. او انسان فرهیخته‌ای بود که به ما دست‌ورزبان درس می‌داد و من در این رشته کسی را فاضل‌تر از او ندیدم. استاد دیگری هم داشتیم به نام [احمد] ترجانی‌زاده که از کردستان آمده در عربی و ادبیات بی‌نظیر بود. اساتید جغرافی‌مان هم نوری آذری، رضا جرجانی و سرهنگ وفا که بعدها آمده بودند. نوری آذری در تهران لیسانس گرفته، رضا جرجانی تحصیل‌کرده سوئیس بود. رضا جرجانی مرد نازنینی بود که در سه سالی که سمت استادی ما را داشت، هر سال ما را به عنوان اردوی درسی به یکی از نقاط زیبای کشور می‌برد. متأسفانه یک بار در حالی که پشت تریبون در حال سخنرانی بود، بر زمین افتاد و مرد. از دیگر استادانمان باید به دکتر جواد مشکور اشاره کنم که کتابهای متعددی به خصوص درباره آذربایجان دارد. دکتر مهدی روشن ضمیر هم که چندی پیش فوت کرد، تبریزی و از استادان ما بود. او یک کتاب به نام دیار خوبان دارد. البته دهها کتاب چاپ نشده هم دارد. دکتر هومن هم به ما فلسفه درس می‌داد. او مرد نازنینی بود، می‌گفتند فراماسون است، اما برادرش فراماسون بود.^۱ فردی به نام تعلیمی هم که در دانشگاه سوربن، تاریخ خوانده بود به ما زبان فرانسه درس می‌داد.

□ دکتر شفق و فروزانفر از استادان شما نبودند؟

● دکتر رضازاده شفق از جمله استادان ما بود اما مرحوم فروزانفر تنها برای سخنرانی به تبریز می‌آمد. استادی داشتیم که خیلی شبیه دکتر شفق حرف می‌زد، به طوری که باعث حیرت و تفریح ما می‌شد. متأسفانه اسمش یادم نیست اما می‌دانم تحصیل‌کرده آلمان بود. او بعدها به تهران رفت و به جای تدریس، کار در تجارت را برگزید.

□ اشاره کردید که همزمان با تحصیل، درس هم می‌دادید. اولین مدرسه‌ای را که در آن تدریس کردید، به یاد دارید؟

● بله. بلافاصله پس از استخدام در فرهنگ، در ۱۳۲۱ش، در یکی از مدارس ملی

۱. محمود و احمد هومن هر دو فراماسون و از اعضای فعال لژهای شورای عالی آئین اسکاتی و لژهای فرانسوی در ایران بودند.

معروف تبریز به نام دبیرستان رشديه مشغول کار شدم. رئیس این دبیرستان، که خدا رحمتش کند، انسانی به تمام معنا، به نام رضاقلی خان رشديه بود. این شخص غیر از آن حاج میرزا حسن رشديه، بانی مدارس جدید است.^۲ از جمله مدرسه سازان ابوالقاسم فیوضات است که صاحب مدرسه فیوضات در تبریز بود. او که به پدر فرهنگ ایران مشهور شد، در دوره نخست وزیری دکتر مصدق به معاونت دکتر مهدی آذر - وزیر فرهنگ - رسید.

□ آن زمان بجز مدرسه فیوضات، چند مدرسه ملی دیگر در تبریز وجود داشت. اسامی این مدارس را به یاد دارید؟

● بله، بیش از ۲۵ تا ۳۰ مدرسه ملی به نامهای کمال، حکمت، نجات، رشديه، تمدن، ترقی، انوری، پرورش، تدین، خاقانی، سعدی، شمس، شمال، عطایی، ادب و... وجود داشت. بعدها به تدریج این نوع مدارس از رونق افتاد. به موجب قانونی که در ۱۳۵۰ خورشیدی تصویب شد، مدارس ملی از سراسر کشور بجز خرمشهر و تبریز، برچیده شدند. چنانچه زیر نظر وزارت فرهنگ، این مدارس را با پول گزاف خریداری کرده و صاحبانشان را نیز به استخدام فرهنگ درآوردند. بعداً همگی آنها را با حقوق دولتی بازنشسته نمودند.

□ آیا اسماعیل امیرخیزی هم از صاحبان مدارس جدید تبریز بود؟

● نخیر. مرحوم امیرخیزی از رجال قابل احترام دوره مشروطه و از مشاوران شیخ محمد خیابانی بود. او خودش مدرسه‌ای نداشت، اما مدت هفت سال ریاست دبیرستان فردوسی تبریز را برعهده داشت. در دوره حکومت دموکراتها و پیشه‌وری نیز رئیس فرهنگ عمده آذربایجان شد. در آن زمان، من برای فرهنگ آذربایجان کار می‌کردم و برای کاری به دیدنش رفتم. هم اکنون، در تبریز دبیرستانی به نام، امیرخیزی داریم که از اتفاق اولین رئیس آن، من بودم.

□ گویا جناب عالی خودتان هم در تبریز مدرسه‌ای ساخته‌اید؟

● بله، همین طور است. در زمان دکتر مصدق من در آذرشهر کار می‌کردم و درصدد بودم خودم را به تبریز منتقل کنم. پس از سقوط مصدق، در مهر ماه ۱۳۳۲ بالأخره با کمک

۲. حاج میرزا حسن تبریزی (۱۲۶۷-۱۳۶۳ق) معروف به رشديه یکی از مؤسسين مدارس به سبک جدید در ایران است. وی مدارس متعددی ابتدا در تبریز و سپس در تهران دایر نمود. البته در تبریز، پیش از او، میرزا حسین خان کمال مدرسه‌ای به نام کمال با اصول جدید تأسیس نمود که خیلی زود تعطیل شد.

آقای [علی] دهقان رئیس فرهنگ وقت آذربایجان، موفق به این کار شدم. اولین کارم در تبریز، تأسیس یک مدرسه بود. محلی که مدرسه را در آن ساختیم، یک قبرستان قدیمی بود، که برای مدتی در زمان پهلوی به کارخانه آبجوسازی تبدیل شده بود. پس از تعطیلی کارخانه، بخش کوچکی از آن دوباره به قبرستان تبدیل شد و قسمتهای دیگر آن دست نخورده مانده بود. کار دیگرم در تبریز، تبدیل یک دبستان به دبیرستان بود. آقای دهقان موافقت خود با انتقالم به تبریز را، به انجام این کار مشروط کرده بود. وقتی به آن مدرسه رفتم و جوانب کار را سنجیدم، به آقای دهقان گفتم: برای انجام کار درخواستهایی دارم. او همه درخواستهایم را پذیرفت و برآورده ساخت. از جمله درخواستهای من آن بود که معلمان برگزیده‌ام، در تبریز باشند، تا بتوانند برای تدریس در این دبیرستان زمان بیشتری اختصاص دهند. بر اثر تلاشهایی که با حمایت آقای دهقان انجام دادم، کار این دبیرستان خیلی زود رونق گرفت و در حال حاضر هم یکی از بهترین مدارس تبریز است.

□ در طول خدمتتان در فرهنگ، جز معلمی شغل دیگری هم داشتید؟

● بله، برای مدتی مسئول بازرسی افسرانی شدم که به سربازان ارتش درس می‌دادند. برای این کار بعد از ظهرهای سه‌شنبه به سربازخانه می‌رفتم. سربازها با دیدنم از جا برخاسته و سلام نظامی می‌دادند. این کارشان مرا شرمنده می‌کرد، لذا همیشه به آنها می‌گفتم این کار لزومی ندارد. برخی اوقات هم برای بازرسی سربازان ارتش به شهرستانها می‌رفتم. در امتحانات مهم، برای کنترل و بازرسی کار افسران افرادی هم از تهران فرستاده می‌شدند. یادم هست، در زمان دکتر مصدق، علی‌اصغر شمیم برای امتحان افسران از تهران به تبریز آمد. در جلسه امتحان تیمسار شاه‌بختی هم حضور داشت. شمیم با شیطنت، به شاه‌بختی اشاره کرد و خطاب به من گفت: اول از او امتحان بگیر، و ببین سواد داره یا نه؟

علاوه بر این در طول ۳۵ سال خدمتم در فرهنگ به ریاست آموزش و پرورش هم رسیدم. بعد از آن هم که در ۱۳۵۵ بازنشسته شدم، در کانون بازنشستگان به فعالیت پرداختم.

□ پیش از آنکه مشاهدات خود را در مورد اوضاع آذربایجان به ویژه در سالهای دهه ۱۳۲۰ بیان کنید، لطفاً اوضاع اجتماعی و فرهنگی ایران پس از مشروطیت مختصری صحبت کنید.

● ببینید، من در کتاب خودم با عنوان مشروطیت و تبریز^۳ به تفصیل در این مورد مطالبی نوشته‌ام، به‌طور اجمال عرض می‌کنم، اوضاع ایران تا آستانه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ در اکثر نقاط کشور شبیه هم بود. سران ایلات و عشایر و مرزنشینان هرکدام در منطقه خود سر بلند کرده، با سوءاستفاده از ضعف قدرت دولت مرکزی و احیاناً با پشتیبانی قشون خارجی به مخالفت با دولت مرکزی ایران برخاسته بودند، به‌طوری که در گیلان، مازندران، گرگان، نواحی شمالی خراسان و شمال آذربایجان، سران طوایف نه فقط از دولت تبعیت نمی‌کردند بلکه بعضی از آنها داروندار مردم روستاها و شهرها را در معرض دستبرد قرار می‌دادند و هر کدام می‌خواستند، مستقل از دولت، حکومتی برای خود داشته باشند. ناامنی در جاده‌ها به حدی بود که به عنوان نمونه حرکت از تهران به سوی کرمان تقریباً غیرممکن شده بود.

بر اثر وقوع جنگ اول جهانی، قوای روس و انگلیس و عثمانی در نواحی شمال، جنوب و غرب کشور همچنان حضور داشتند. خلاصه ناامنی مردم را به شدت گرفتار کرده بود. آذربایجان هم در وضعی مشابه قرار داشت. خلخال تحت نفوذ امیرعشایر بود که آشکارا از اطاعت دولت سرپیچی می‌کرد. در شمال اردبیل و مشکین شهر، تیره‌ای از عشایر شاهسون قلمرو خود را تا رود ارس کشیده بودند. این طوایف راه بین زنجان و تبریز را ناامن کرده بودند. در ناحیه قره‌داغ (ارسباران) امیرارشاد حکمفرما بود و از جانب روسها تقویت می‌شد و همواره برای دولت ایران گرفتاریهایی پیش می‌آورد. اسماعیل آقا سمیتقو در غرب آذربایجان مشغول تاخت و تاز بود. قسمت اعظم محال خمسه در اطراف زنجان در تصرف ایل افشار بود و جهانشاه خان امیرافشار به‌طور مستقل در آنجا حکومت می‌کرد. قسمت دیگری از طوایف افشار در محدوده صائین قلعه (شاهین دژ) تحت فرمان بهادرالسلطنه بودند.

به‌طور کلی در فاصله مشروطیت تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، کشور ما به سبب پیشامد جنگ اول جهانی و اشغال آن از سوی قوای متخاصم و گسترش ظلم و فساد و رشوه‌خواری مأموران، و تنگ شدن عرصه بر مردمانش در منجلاب بدبختی و فلاکت غوطه‌ور بود، به‌طوری که دوست و دشمن به حال زار آن می‌گریست. فرهنگ و ادارات فرهنگی کشور هم تابع اوضاع سیاسی و اجتماعی به شدت آشفته بود. در چنین اوضاعی شخصی مثل رضاخان درصدد برآمد تا با کودتا به این وضع خاتمه دهد.

۳. ابراهیم ناصحی. مشروطیت و تبریز. ج دوم. تبریز، شایسته، ۱۳۸۲.

□ البته امروز با چاپ و انتشار اسناد متعدد کاملاً روشن است که وقوع کودتای سوم اسفند نتیجه ابتکار و فکر وزارت جنگ انگلستان بوده است. بعد از جنگ اول جهانی و همچنین با وقوع انقلاب در روسیه، دولت انگلستان که توجیهی برای حضور نیروهای نظامی خود در ایران نداشت، در صدد برآمد، با روی کار آوردن دولتی قدرتمند و دست نشانده در ایران، مقدمات خروج نیروهایش را از ایران فراهم آورد. مأموریت آبرونساید در ایران در فاصله مهر تا اواخر بهمن ۱۲۹۹ در همین راستا بود. بنابراین اگر وقوع کودتا در ایران را اجتناب‌ناپذیر بدانیم که چنین نیست، به این نکته هم باید توجه داشته باشیم که انتخاب رضاخان به عنوان مهره نظامی کودتا با نظر و صلاحدید انگلیسها صورت گرفت....

● به هر حال آنچه من می‌دانم این است که رضاخان از ۱۴ سالگی وارد قشون شده بود و در مدت خدمتش، هر چند عامی و بی‌سواد بود، به فردی خود ساخته و آشنا با شرایط جغرافیایی کشور تبدیل شده بود. چنانچه در دوران خدمتش بیشتر مناطق کشور را دیده بود. صرف‌نظر از اینکه سیاست دولتهای خارجی در آن زمان چه بوده، رضاخان خودش در فکر کودتا بوده است. تا جایی که می‌دانم، با تعدادی از رجال متنفذ ایران هم در این مورد مذاکره کرده بود، اما آنها گفته بودند این کار به صلاح ایران نیست و ممکن است همسایه شمالی، به تجزیه کشور اقدام نماید. به همین جهت او به نزد کنسول آلمان در تهران رفت و از آلمانها کمک خواست. آلمانها به او وعده دادند، پول و اسلحه در اختیارش قرار بدهند، البته این‌طور نشد، چون دولت آلمان به دلیل شکست در جنگ اول به شدت ضعیف شده بود. بعداً که انگلیسها قول دادند به او کمک کنند، او هم از حمایت آنها به نفع خود استفاده کرد.

□ از دوران اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ چه خاطراتی دارید؟

● درست اول یا دوم شهریور ۲۰ بود که سربازی با عجله به خانه ما آمد و سراغ برادرم اسماعیل را گرفت - برادر بزرگم اسماعیل خدمتش را انجام داده بود و آن موقع در راه آهن اراک کار می‌کرد - سرباز سمجی بود. هر چه مادرم می‌گفت اسماعیل در خانه نیست، آن سرباز باور نمی‌کرد و به مادرم می‌گفت: مادر مگر نمی‌فهمی، وضع خوبی نیست و مملکت درگیر جنگ است. دست آخر مادرم به او گفت بسیار خوب، حالا که اسماعیل را می‌خواهید، احضارش کنید تا از اراک بیاید و چشم ما هم به جمالش روشن شود.

روز سوم شهریور ارتش سرخ با هشدار به مأمورین، تمامی مرزهای ایران و شوروی را از خراسان تا آذربایجان ویران کرد. از اتفاق همان روز نوبت آبیاری باغ ما



جعفر پیشه‌ووری در میان جمعی از هواداران فرقه دموکرات (۱۳۰۱-ع)

بود و ما برای همین کار با میرابها به باغ رفته بودیم. وقتی هواپیماها در آسمان پیدا شدند و شهر را بمباران کردند، میرابها از ترس، بیلشان را برداشتند و در حالی که فریاد و امصیبتا سرمی دادند، فرار می کردند. لذا آب، که باید بعد از چند ساعت قطع می شد، تا عصر بی وقفه آمد و ما چندین بار باغ را آب دادیم. فردای آن روز نیروهای ارتش سرخ در حال تیراندازی وارد شهر شدند. پیش از آن، مردم از ترس به باغها و دهات اطراف گریخته بودند و در شهر کسی برای استقبال از آنان نبود. ما هم در آن موقع مثل بقیه، از شهر فرار کرده بودیم و از قضایا بی خبر بودیم. اما بعدها شنیدیم که تعدادی از دختران آرامنه را با پرچم سفید به استقبال نیروهای ارتش سرخ برده اند. همچنین شنیدم که پس از رسیدن نیروهای ارتش سرخ به میدان شهرداری، یکی از دو سربازی که آنجا مشغول نگهبانی بود، کشته و دیگری هم موفق به فرار شده است. روز بعد مردم به شهر برگشتند، ما هم به همراه دیگران به شهر برگشتیم. آن وقت متوجه شدیم، این سربازان آن طوری که درباره آنها می پنداشتیم، نیستند. اغلب آنها گرسنه و بیمار بودند و برای به دست آوردن یک نخ سیگار و تکه ای نان هرکاری می کردند.

□ نیروهای ارتش سرخ در تبریز و آذربایجان چه کردند و عملکرد آنها چه تاثیری در اوضاع این مناطق داشت؟

● اولین اقدام ارتش سرخ، دستگیری عده ای از افسران، بزرگان و صاحبان مشاغل مهم منطقه بود. این کار را با کمک عوامل و جاسوسانی که بیشتر به ایران فرستاده بودند، به سرعت انجام دادند. می دانید که در سال ۱۳۱۷، همزمان با تصفیه های استالین، هزاران نفر از ایرانیان مقیم شوروی، دست خالی از این کشور اخراج شدند. در میان این اخراجیها، عده ای از جاسوسان شوروی هم به ایران فرستاده شدند. غلام یحیی دانشیان هم یکی از این افراد بود. آنها موظف بودند، در شهر و روستاهای تعیین شده، مقیم گردیده و به انجام وظیفه و خبرچینی برای شورویها بپردازند. و در رأس آنها به دستگیری ایرانیانی که از قبل شناسایی و انتخاب کرده بودند، پرداختند. بر اثر این بگیر و ببندها، تبریز نا آرام شد و عده بیشتری از شهر فرار کردند. به همین جهت ادارات و برخی از مراکز و مغازه ها تعطیل شد و شهر حالت عادی خود را از دست داد. حتی برخی از مراکز تحصیلی همچون دانشسرای پسران که من در کلاس دوم آن مشغول تحصیل بودم، برای مدتی تعطیل شد. ارتش سرخ، دانشسرا را به جهت استقرار نیروهایش اشغال نموده بود. بالأخره پس از یک ماه ونیم، ارتش

سرخ در حیات اول دانشسرا اداره‌ای دایر نمود و حیات دوم را برای بازگشایی دانشسرا، در اختیار ما گذاشت. آن موقع من احساس می‌کردم نیروهای شوروی از حیات اول همواره ما را زیر نظر دارند.

یادم هست، آن موقع اولیای مدرسه، به هر یک از ما یک پرچم کوچک ایران داده بودند، تا وقتی سرود «ای ایران» را سر صف می‌خوانیم، آن را تکان بدهیم. از سوی دیگر نیروهای شوروی با کمک عوامل و ایادی خود، تبریز و آذربایجان را ناامن کرده بودند، به گونه‌ای که دزدی و زورگویی افزایش یافته بود. ناامنی و پریشانی که ارتش سرخ در خطه آذربایجان به وجود آورد، تا روی کار آمدن پیشه‌وری همچنان ادامه داشت. یادم هست، در آن روزها دوخت پالتویی را به خیاط سفارش داده بودیم، وقتی برای اولین بار آن را پوشیدم، متوجه شدم، سه نفر از اهالی محل خودمان، تعقیب می‌کنند و شنیدم که یکی از ایشان می‌گفت: بالاخره یک روز پالتو را از دستش در می‌آورم. از فردای آن روز پالتوی نو را کنار گذاشته و به پوشیدن همان پالتوی کهنه‌ام قناعت کردم.

□ آیا عملکرد ارتش سرخ در مدت حضور در ایران و به ویژه آذربایجان، حاکی از دنبال کردن

هدف و سیاست مشخص و معینی نبود؟

● چرا، دقیقاً. ورود ارتش سرخ، به ایران و عملکرد نیروهای آن در طی اشغال، با هدفهای معین و در راستای سیاستهای توسعه‌طلبانه آنان بود. نیروهای شوروی، پس از ورود به ایران، در مسیر حرکت خود به سوی تهران، در هر روستا و شهری، پست نظامی دایر و در آن سربازان خود را مستقر نمودند. این سربازان به دقت عبور و مرور را زیر نظر داشتند، چنانکه حتی نیروهای آمریکایی و انگلیسی نیز بدون کسب اجازه از مقامات شوروی، نمی‌توانستند به مناطق شمالی بروند. این در حالی بود که انگلیس و آمریکا متفق شوروی بوده و به بهانه کمک‌رسانی به این کشور، وارد خاک ایران شده بودند. به هر حال، ارتش سرخ در مدت حضور در ایران، سرحدات را نادیده گرفته بود و سربازانش را در هر نقطه‌ای که لازم می‌دید به نگهبانی و بازرسی می‌گماشت. ضمناً نیروهای شوروی در زمان اشغال شهرها و به‌ویژه مراکز استانها، مأمورین ایرانی را در ژاندارمری، پاسگاه پلیس و پادگانهای ارتش، خلع سلاح کرده از تعداد آنها می‌کاستند. بعد از آن هم، هرگاه دولت ایران می‌خواست تعداد این نیروها را افزایش دهد، به طریقی جلوگیری می‌کردند. این در حالی بود که نیروهای شوروی هیچ مسئولیتی را در قبال حفظ نظم و امنیت نپذیرفته و نیروهای ایرانی را مسئول هرگونه ناامنی می‌دانستند.

به هر حال قدرت‌نمایی و کنترل کاملی که ارتش سرخ در مناطق اشغالی به دست آورده بود، نه تنها سبب قدرت گرفتن نیروها و گروه‌های طرفدار آنان در این مناطق شد، بلکه افزایش نفوذ و قدرت مقامات شوروی را نیز در ایران به همراه داشت. آنان عملاً کنترل عبور و مرور مسافران را زیر نظر خود گرفته بودند و از همه بازرسی می‌کردند. در تمام مدت جنگ، مرزهای کشور ایران و شوروی از میان برداشته شده بود و تنها سربازان روسی در مرزها، به نگهبانی مشغول بودند. همچنین گمرکات مرزهای شمالی از میان برداشته شده بود، کارکنان ایرانی گمرک از محل خود رانده شده بودند و امور گمرکی تعطیل شده بود. تمام مرزها باز بود و عناصر نامطلوب آزادانه وارد ایران می‌شدند. این افزایش قدرت، به آنان اجازه داد، تا سیاستهای توسعه‌طلبانه شوروی را بیش از پیش در ایران به اجرا در آورند.

چنانکه آنان که تا آن روز تنها یک کنسولگری در بندرپهلوی داشتند، خواستار تأسیس کنسولگریهایی در تبریز، مشهد، رشت، شیراز، اهواز، اصفهان، کرمان، کرمانشاهان، بندرعباس و خرمشهر شدند. دولت ایران با تأسیس کنسولگری شوروی در تبریز و مشهد موافقت کرد. البته شرط ایران در قبال موافقتش، تأسیس کنسولگری در تفلیس و عشق‌آباد بود که مقامات شوروی انجام این کار را به پس از جنگ دوم موکول کردند. ضمناً مأمورین شوروی نمایندگان ایران را در شهرها و ولایات برای انجام خواسته‌هایشان در فشار قرار می‌دادند. مداخلات مأمورین و مقامات شوروی تقریباً در تمامی شئون کشور گسترده شده بود، چنانکه حتی دولت ایران مجبور بود در تغییرات کابینه‌ها، نظر ایشان را جویا گردد.

نکته دیگر آنکه ارتش سرخ از همان بدو ورود به ایران مقادیر زیادی سلاح و مهمات ارتش ایران را مصادره و به شوروی منتقل کرد. به علاوه دولت ایران را مجبور کرد تا مخارج ارتش شوروی را در ایران از قبیل گندم، جو و برنج تأمین کند و همین موضوع موجب کمبود غله و ایجاد قحطی در ایران شد. خطر دیگری که حضور ارتش سرخ در ایران داشت، تبلیغ و انتشار افکار کمونیستی بود که حاکمیت و استقلال ایران را مورد تهدید جدی قرار داد. آنها با تحریک مردم، موجبات گسست ارتباط میان آنان و دولت مرکزی را فراهم آورده و جنبشهای جدایی طلب و خود مختار را در آذربایجان و کردستان دامن زدند. آنها با تأسیس حزب توده یک مرکز قدرت دیگر برای خود ایجاد کردند. درست است که در میان توده‌ایها عده‌ای از افراد صالح و علاقه‌مند به پیشرفت امور اجتماع وجود داشت ولی گردانندگان اصلی این حزب، مقامات سفارت شوروی بودند که تعدادی خودفروش مثل نورالدین کیانوری و



رژه اعضای فرقه دموکرات در تبریز [۳۰۶-ع]

همسرش مریم فیروز، عبدالصمد کامبخش، رضا روستا، احسان طبری و تعدادی دیگر را به خدمت خود گرفته بودند و از طریق آنان خواسته‌ها و سیاستهای خود را پیش می‌بردند. آرداشس آوانسیان یکی از همین افراد بود که حزب توده را در تبریز اداره می‌کرد. در مورد عملکرد ارتش سرخ در ایران که همگی با اهداف معین و در راستای سیاستهای بلند مدت و توسعه‌طلبانه می‌گرفت، من به‌طور مفصل در کتاب غائله آذربایجان سخن گفته‌ام.

□ به نظر جناب‌عالی، آنچه درباره ناامن کردن آذربایجان از سوی ارتش سرخ و غائله آذربایجان

گفتید راه تازه مقامات شوروی برای رسیدن به همان سیاست توسعه‌طلبانه قدیمی نبود؟

● بله، همین‌طور است. از جمله کارهایی که نیروهای شوروی در مدت حضور در ایران انجام دادند، یکی انتشار و تبلیغ افکار و عقاید کمونیستی و تقویت احزاب و گروه‌های طرفدار خود همچون حزب توده بود. همچنین آنها علاوه بر تقویت حرکت‌های جدایی‌طلبانه در آذربایجان و کردستان، با ناامن کردن مناطق تحت اشغال خود و جلوگیری از اقدام دولت در برقراری و حفظ امنیت، مردم را ناراضی و بر ضد دولت مرکزی تحریک کردند. در مراحل پایانی جنگ، مقامات شوروی که می‌دانستند عن‌قریب باید ایران را طبق تعهداتشان ترک نمایند، برای گرفتن امتیاز نفت شمال، دولت را در فشار گذاشتند. لازم به توضیح است که در یکی از بندهای پیمان سه جانبه، نیروهای شوروی را ملزم می‌ساخت، خاک ایران را حداکثر شش ماه پس از پایان جنگ ترک نمایند.

مقامات شوروی در حالی امتیاز نفت شمال را از دولت ایران خواستار شدند که خود با داشتن چاههای نفت باکو نه تنها از نفت بی‌نیاز بوده بلکه یکی از صادر کنندگان اصلی نفت محسوب شده و از این لحاظ رتبه دوم را احراز کرده بودند. اما تیرشان به سنگ خورد و موفق به کسب امتیاز نفتی نشدند. آنها برای اعمال سیاستهای مداخله جویانه و توسعه‌طلبانه خود، به فکر جدا کردن آذربایجان از ایران افتادند و پیشه‌وری را علم کردند. همان‌طوری که گفتم آنها در طی مدت حضور خود در ایران، زمینه بروز این‌گونه حرکتها را در مناطق اشغالی فراهم کرده بودند.

□ پیش از آنکه به غائله آذربایجان بپردازیم، لازم است، به رد صلاحیت پیشه‌وری در مجلس

چهاردهم و اعتراض نمایندگان به انتخاب او هم اشاره کنیم. به نظر شما مقامات شوروی تا چه حد در انتخابات دوره چهاردهم مجلس که در خرداد سال ۲۲ انجام شد، دخالت کردند؟

● همان طوری که گفتید، انتخابات مجلس چهاردهم که از لحاظ رقابت احزاب، گروهها و جناحهای مختلف یکی از پر سرو صداترین و با اهمیت ترین انتخابات ایران بود، در خرداد ماه ۱۳۲۲ و زمان نخست وزیری سهیلی انجام شد. در این دوره ۸۰۰ کاندیدا برای ۱۳۶ کرسی نمایندگی مجلس رقابت کردند.

از آنجایی که یکی از راههای نفوذ در ایران و پیشبرد اهداف مقامات شوروی، فرستادن روسوفیلها به مجلس بود، سفارت شوروی در نیل به این مقصود، تلاشهای زیادی کرد. فعالیت نیروهای شوروی در این زمینه، به ویژه در مناطق اشغالی، چشمگیرتر بود. و همان طوری که اشاره کردید، سبب اعتراض نمایندگان مجلس هم شد.

با وجود فعالیت گسترده نیروهای شوروی در تأثیرگذاری بر انتخابات به ویژه در آذربایجان و تبریز، آنها توفیق چندانی به دست نیاوردند. آنها فقط موفق شدند ۸ نفر از کاندیداهای مورد نظرشان را به مجلس بفرستند.

باید عرض کنم که موقع انتخابات، پیشه‌وری در تبریز فرد شناخته شده‌ای نبود. من و همکاران معلم، اسم او را که جعفر پیشه‌وری بود، برای اولین بار در بین کاندیداهای مجلس دیدیم. او در مدرسه حزب کمونیست شوروی تحصیل کرده و با آنکه توده‌ای نبود از سوی حزب توده و کارگران که مورد حمایت نیروهای شوروی بودند، نامزد شده بود، از بین ۱۲ کاندیدای تبریز، علاوه بر پیشه‌وری دو نفر دیگر هم از سوی حزب توده و اتحادیه‌های کارگری معرفی شده و مورد حمایت و پشتیبانی کارگران و نیروهای شوروی بودند. و همان طور که گفتم سیدجعفر پیشه‌وری که فرد چندان شناخته شده‌ای نبود، توانست در انتخابات تبریز پس از [فتحعلی] ایپکچیان که جزو تجار این شهر بود، مقام دوم را به دست آورد. متأسفانه هر دو نماینده اول و دوم تبریز در مجلس دوم رد صلاحیت شده نتوانستند به مجلس راه یابند.^۴ این کارهای ناشایست و نادرست مجلس بود، چرا که نمایندگان مجلس روش یکسانی در بررسی اعتبارنامه‌ها در پیش نگرفتند. کمالینکه آنها در حالی به سید ضیاءالدین طباطبایی رأی اعتماد دادند که او در خارج از کشور به سر می‌برد.

در جلسه بررسی اعتبارنامه پیشه‌وری در مجلس [احمد] شریعت‌زاده نماینده بابل، ضمن مخالفت با اعتبارنامه او، به دخالت نیروهای شوروی در انتخابات تبریز

۴. منظور مصاحبه شونده، حاج سید زین‌العابدین رحیم‌زاده خوبی است که در انتخابات مجلس دوره چهاردهم، نفر اول تبریز شد، اما با رد اعتبار نامه‌اش در جلسه ۱۲ تیر ۱۳۲۳ نتوانست به مجلس راه یابد. زیرا فتحعلی ایپکچیان یکی از منتخبین تبریز بود که نتوانست به مجلس راه یابد.

اشاره کرد. در این جلسه با وجود حمایت و دفاع نماینده رشت^۵ از اعتبارنامه پیشه‌وری وی آراء لازم نمایندگان را کسب نکرد. البته رأی مخالف و موافق در مورد اعتبارنامه او ۵۰-۵۰ بود و این برای رد صلاحیت پیشه‌وری کافی نبود. اما چون، پیش از او، نمایندگان، اعتبارنامه ایکیچیان^۶ را دقیقاً با همین رأی ۵۰-۵۰ رد کرده بودند، لذا او هم رد صلاحیت شد. جالب است بگوییم از ۱۳۶ نماینده منتخب، تنها نمایندگان اول و دوم تبریز رد صلاحیت شده از راه‌یابی به مجلس باز ماندند. پیشه‌وری پس از این ناکامی دست به تلاشهایی زد که نتیجه‌ای نداشت. از جمله سعی کرد با دیدار شاه و ساعد، حمایت ایشان را جلب نماید که آنها وی را نپذیرفتند. رد اعتبارنامه پیشه‌وری، خیلی برای او گران تمام شد. به طوری که او را از یک روزنامه‌نگار دموکرات و اصلاح‌طلب، به یک فرد ناراضی و عصیانگر مبدل ساخت. یکی از دلایل انتخاب او از سوی مقامات شوروی برای رهبری فرقه دموکرات هم، همین نارضایتی او بود.

□ به نظر جناب عالی دلایل دیگری در این انتخاب مؤثر بود و اصولاً چرا مقامات شوروی غائله آذربایجان را به راه انداختند؟

● همان طوری که قبلاً هم عرض کردم، استالین و مقامات شوروی، امتیاز نفت شمال را می‌خواستند. وقتی در روزهای پایانی جنگ، کافتارادزه، دست خالی به شوروی بازگشت، استالین بسیار عصبی شد. او که با شنیدن خبر خودکشی هیتلر در همان اوان، خیالش از جنگ جهانی کاملاً راحت شده بود، تصمیم گرفت، دولت ایران را با برپایی غائله‌ای در آذربایجان، تحت فشار قرار دهد. برای این کار استالین با میر جعفر باقراف، دیکتاتور آذربایجان شمالی دیدار کرد. بنابر مذاکرات آنان، فراهم نمودن مقدمات کار و راضی کردن پیشه‌وری بر عهده باقراف قرار گرفت.

باقراف، پیشه‌وری را برای دیدار و گفت‌وگو، به جلفا، در آن سوی ارس دعوت کرد. پیشه‌وری که در همان اوان روزنامه‌اش - آژیر - توقیف شده بود، به همراه هیئتی برای دیدار باقراف به جلفا رفت. در این دیدار باقراف پیشنهاد مقامات شوروی مبنی بر موافقت آنان با رهبری فرقه دموکرات را به پیشه‌وری داد. پیشه‌وری با آنکه هنوز رد اعتبارنامه‌اش را از یاد نبرده به جهت توقیف روزنامه‌اش از دولت ایران ناراضی و آماده مخالفت با آن بود. چون به مقامات شوروی اعتمادی نداشت، ابتدا پیشنهاد رهبری حزب را نپذیرفت، اما با اصرار باقراف، بالأخره قبول کرد و به این ترتیب او

۵. میر صالح مظفرزاده. ۶. منظور رحیم‌زاده خوبی است.



مجلس ملی حکومت خوردمختار آذربایجان ۱۳۰۱-۳۰ (ع)

یکشنبه، حزبی به نام فرقه دموکرات آذربایجان به وجود آورد. منظورم این است که غائله آذربایجان، در واقع عکس‌العمل مقامات شوروی در مقابل رد درخواستشان مبتنی بر کسب امتیاز نفت شمال بود. آنها با این کار قصد داشتند، همچنان که کشورهای شرقی را تحت سیطره و کنترل خویش در آورده بودند، ایران را نیز، با تسلط بر آذربایجان بیشتر تحت نفوذ و انقیاد در آورند.

به این ترتیب طرح غائله از طرف استالین و باقراف تهیه و از طرف پیشه‌وری اجرا گردید. خوشبختانه این غائله که با هدف جداسازی آذربایجان از ایران بر پا شد، با تلاشهای زیرکانه قوام و فشارهای بین‌المللی که از سوی آمریکا بر شوروی وارد می‌شد، بی‌نتیجه ماند. اما درباره علت انتخاب او، باید عرض کنم، اولاً با سواد و تحصیل کرده بود، به ویژه که در مدرسه حزب کمونیست شوروی هم درس خوانده بود. ثانیاً و از همه مهم‌تر آنکه تبریزی و ترک زبان بود. دیگر آن که به جهت روزنامه‌نگاری و داشتن دو روزنامه آذیر و عدالت جزو طبقه روشنفکر جامعه محسوب می‌شد. از آن گذشته در دوره رضاشاه سالها به زندان افتاده بود و همان‌طوری که گفتم به سبب رد اعتبارنامه و توقیف روزنامه‌اش، از سران دولت و حکومت ناراضی بود. به هر حال آنچه مسلم است اینکه دولت شوروی مصمم بود فرقه دموکرات آذربایجان تشکیل شود و در صورتی که پیشه‌وری حاضر نمی‌شد رهبری آن را بپذیرد اشخاص دیگری آماده بودند.

□ شما به تشکیل ناگهانی حزب دموکرات اشاره کردید، در حالی که می‌دانیم حزب توده از چند سال قبل تأسیس شده بود و به موجب اسناد به دست آمده برخی از سران حزب توده همان وقت هم با مقامات شوروی در ارتباط بودند. مقامات شوروی با وجود حزب توده چه نیازی به تشکیل حزب جدید داشتند؟

● حزب توده به سبب اقدامات نادرست و نامطلوبی که انجام داده بود، تا حدود زیادی وجهه‌اش در میان مردم از دست رفته بود. به خصوص با اتفاقی که چندی پیش از تشکیل فرقه دموکرات در مرداد ماه سال ۱۳۲۴ در دهکده لیقوان رخ داد بر بدنامی خود افزود و مقامات شوروی را در تشکیل فرقه‌ای جدید مصمم ساخت. آنها برای حزب جدید نام فرقه دموکرات را که از زمان خیابانی و ستارخان وجهه خوبی در ایران و به‌ویژه آذربایجان داشت، برگزیدند.

□ آیا منظور شما از ماجرای لیقوان، درگیری توده‌ایها با مردم محلی بود که برای سخنرانی به آنجا رفته بودند؟

● بله، همان جریان است. عده‌ای از توده‌ایها برای سخنرانی به لیقوان که در ۵۰

کیلومتری تبریز است، رفته بودند. از آنجا که حزب توده در تبلیغات و سخنرانیهای خود، دهقانان و کشاورزان را بر ضد اربابان خود تحریک می نمودند حاجی احتشام، مالک ده، دستور داده بود جلوی سخنرانان را گرفته و آنها را بیرون نمایند.

از اتفاق، همان زمان، من به همراه چند تن از دوستانم، برای تعطیلات تابستانی و گردش و آبتنی به لیقوان رفته بودیم. به این ترتیب که ابتدا با ماشین از تبریز به بستان آباد رفتیم. پس از آن مجبور شدیم قسمتی از راه را تا لیقوان و سپس با سمنج، پیاده طی کنیم. شب را در با سمنج ماندیم و صبح به محل آبتنی رفتیم. گویا همان روز، اعضای اخراجی حزب توده به تبریز برگشتند و گزارشی از اتفاقات لیقوان و رفتار نوکران حاجی احتشام به حزب داده بودند و در آنجا تصمیماتی بر ضد حاجی احتشام گرفته شده بود. وقتی به محل آبتنی رسیدیم، حاجی احتشام که پیرمردی صد ساله بود با نوکران و همسر جوانش آنجا بودند. همسر تازه اش را از آن جهت که اهل محل ما بود، می شناختم. تخته بازی ما کنار آب، توجه حاجی را که آمده بود بیند ما چه می کنیم جلب کرد، ما ضمن گفت و گو با هندوانه ای که از آستارا خریده و در آب خنک کرده بودیم، از او پذیرایی کردیم.

حاجی احتشام تا عصر آنجا بود، هنگامی که قصد رفتن کرد، به ما گفت راهها امن نیست، بهتر است شما هم با ما بیایید. در راه بازگشت نوکرانش با فاصله کمی از پشت او حرکت می کردند. آن شب به لیقوان برگشته و آنجا ماندیم. صبح روز بعد قاطری کرایه کرده و راه تبریز را پیش گرفتیم. در ورودی لیقوان، سه کامیون بدون نمره متعلق به ارتش سرخ را که عده ای توده ای بر آن سوار بودند، دیدیم.

□ از کجا فهمیدید که آنها توده ای بودند؟

● یکی از آنها به نام چهره نما، معلم و همکار ما بود. او آن موقع از توده ایها درجه اول بود. بعدها متوجه شدم که آنها به رهبری اردشیر آوانسیان رئیس حزب توده آذربایجان و آدم بی شرفی به نام زوبولان (حسین نوری) که فلسطینی بود، به لیقوان رفته و با نوکران حاجی احتشام درگیر شده اند. در حین این درگیری خونین، اردشیر و زوبولان به همراه عده ای از طریق باغ وارد خانه حاجی احتشام شده او را که در حال نماز بود، کشتند. آنها بجز حاجی نوه دو سه ساله و یکی از نوکرانش را که در آن موقع در خانه بودند، نیز کشتند. این قضایا انعکاس بدی در جامعه و مردم پیدا کرد و وجهه حزب توده را به کلی از بین برد و حتی عملکرد سران حزب در فراخواندن اردشیر آوانسیان، که مسبب این حادثه بود و همچنین فرستادن سه تبریزی خوشنام و

سرشناس یعنی خلیل ملکی، علی امیرخیزی و حسین جودت برای هدایت حزب توده تبریز، نتوانست کمکی به حزب بکند، به‌ویژه وقتی که سرلشکر جهانبانی از سوی دولت مرکزی برای بررسی قضیه به آذربایجان فرستاده شده بود، نیروهای شوروی از ورودش به منطقه جلوگیری به عمل آوردند و او بدون اخذ نتیجه به تهران بازگشت.

□ تا آنجا که اطلاع دارم، مهدی فرخ هم که از سوی دولت مرکزی برای استانداری آذربایجان انتخاب شد، با ممانعت نیروهای شوروی برای رفتن به تبریز و تحویل گرفتن کارش روبه‌رو شد....

● بله، همین‌طور است. ارتش سرخ در مدت اشغال آذربایجان، قدرت و نفوذ زیادی در این منطقه به دست آورده بود. چنانچه استاندار بعدی آذربایجان، مرتضی قلی بیات هم با موافقت آنها و با یکی از هواپیماهای شوروی به تبریز رفت.

□ آیا بجز بی‌اعتباری حزب توده در میان مردم، تشکیل فرقه جدید دموکرات آذربایجان، علت دیگری هم داشت؟ و آیا هیچ‌یک از اعضای حزب توده با تأسیس این حزب جدید مخالفت نکردند؟

● بله، علاوه بر آن به جهت اقدامات خشونت‌آمیز و حمایت از منافع شوروی، از نظر مردم، حزبی وابسته و نامقبول بود. مقامات شوروی، دیگر به رهبران حزب توده اعتمادی نداشتند. چنانکه پس از تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان، افرادی چون علی امیرخیزی و دیگر کسانی که مورد اعتماد ایشان نبودند، به بهانه‌های واهی از حزب توده رانده شدند. کار تشکیل فرقه دموکرات در شهریور ۱۳۲۴ یعنی به فاصله یک ماه پس از حادثه ليقوان با وجود مخالفانی چون فریدون کشاورز، ایرج اسکندری و دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو، بدون اشکال، انجام شد.

فرقه دموکرات در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ به رهبری سیدجعفر پیشه‌وری با صدور بیانیه‌ای اعلام موجودیت کرد. حزب در این بیانیه، با احترام به تمامیت و استقلال ایران، خواستار خود مختاری آذربایجان شد!

□ در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ پیشه‌وری اعضای کابینه‌اش را معرفی نمود. از آنجایی که شما غالب آنها را می‌شناسید، من آنها را یک‌ایک نام می‌برم، شما نظرتان را درباره ایشان بگویید. دکتر سلام‌الله جاوید، وزیر کشور.

● جاوید در بین کمونیستها و در بین مردم تبریز شخص شناخته شده‌ای نبود. لااقل تا

آنجایی که من می دانم، در تبریز فرد سرشناسی نبود. او علاوه بر ضعف در جنبه مالی و سوءاستفاده از مقامش، جاسوسی هم می کرد و با اعضای سازمان امنیت شوروی در تبریز مرتبط بود. جهانشاهلو او را جاسوس سه سویه نامیده، که به زعم من هم درست است.

□ جعفر کاویان وزیر جنگ

● او هم مثل جاوید برای شورویها جاسوسی می کرد و با سوءاستفاده مالی از مقامش، ثروت زیادی به دست آورد. کاویان فردی بی سواد و فریب کار و از کمونیستهای قدیمی بود که تا تشکیل حکومت از سوی فرقه دموکرات، در ناوایی کار می کرد.

□ دکتر مهتاش وزیر فلاح

● مهتاش از اعضای حزب توده بود که به فرقه دموکرات پیوست. او دامپزشک و تحصیل کرده بود و پیش از تشکیل حکومت فرقه دموکرات هم، مسئول کشاورزی و دامپروری آذربایجان بود. او برای رشد کشاورزی و بهبود دامداری این خطه زحمات بسیاری کشید.

□ محمد بی ریا وزیر معارف

● بی ریا آدم درست کاری بود و اعتقادات مذهبی، او را از سوءاستفاده از مقامش باز می داشت. او در دوره سربازی با برادرم همدوره بود. بی ریا به جهت اشعاری که به زبان ترکی می سرود، در میان تبریزیها شناخته شده بود. برادرم هنوز شعرهایی از او دارد. از آنجا که سیاست شوروی در آن زمان ترویج زبان ترکی بود، به اشخاصی مثل او توجه کرده اسباب ترقی آنها را فراهم می کرد. لذا او را که در حزب توده و اتحادیه های کارگری فعالیت می کرد، مورد توجه قرار داده و بر کشیدند.

□ دکتر حسن اورنگی وزیر صحیه

● اورنگی بسیار درست کار و با سواد بود. او پیش از تشکیل فرقه دموکرات، رئیس بهداری آذربایجان بود. در مدتی هم که وزیر بهداری کابینه پیشه‌وری بود، خدمات مفیدی در بهبود وضعیت بهداشت و درمان آذربایجان انجام داد. او با من دوستی و آشنایی نزدیکی داشت. چنانکه وقتی به مشکلی برمی خورد، از من کمک می خواست.

□ میرزا ربیع کبیری وزیر پست و تلگراف و تلفن

● کبیری از خانواده های معروف آذربایجان بود. او حتی زمانی که وزیر پست و تلگراف

شد، به جای آن که در تبریز باشد بیشتر در مراغه بود. کار را به زیر دستانش می سپرد و آنها هرطور که می خواستند با مردم رفتار کرده آنها را غارت می کردند.

□ آقای یوسف عظیمی وزیر دادگستری

● او فرد پرتلاش و درست کاری بود که پیش از فرقه دموکرات نیز از قضات دادگستری بود ولی در آن اوضاع آشفته که حتی وزراء دست به غارت مردم زده و از مقام خود سوء استفاده می کردند، کاری از دستش ساخته نبود.

□ بیات ماکو وزیر تبلیغات

● بیات ماکو؟ وزیر تبلیغات نداشتند.

□ در برخی از منابع از ماکو به عنوان وزیر تبلیغات نام برده شده...

● تا آنجایی که من اطلاع دارم، وزیر تبلیغات نداشتند. در کتابم هم که وزرای پیشه‌وری را معرفی کرده‌ام، چیزی درباره این شخص ننوشته‌ام.

□ آقای رضا رسولی وزیر اقتصاد

● انسان درست کار و پرتلاشی بود، کارش را هم بلد بود. من هیچ کار نادرستی از او ندیدم و نشنیدم.

□ غلامرضا الهامی وزیر مالیه

● غلامرضا الهامی، اهل تبریز و فردی پرتلاش و لایقی بود. پدرش گویا زمانی، شهردار تبریز بوده البته او موقعی که کار فرقه دموکرات بالا گرفت، به آن پیوست و توانست به سرعت ترقی کرده و به مقام وزارت مالیه برسد. با وجود کاردانی، درباره ضعف مالیش حرفهایی بر سر زبانها بود.

□ فریدون ابراهیمی را از چه زمان می شناختید؟

● بله، من او را از زمانی که در دانشکده حقوق تهران درس می خواند و عضو سازمان جوانان حزب توده بود، می شناختم. ابراهیمی به حزب و فرقه اعتقاد داشت و بعد از تشکیل حکومت پیشه‌وری هم دادستان کل شد. او انسان درست کاری بود اما به دور از اشتباه هم نبود. و پس از شکست فرقه دموکرات دستگیر و اعدام شد.

زین العابدین قیامی هم که مردی پاک و سلیم‌النفس و آگاه به امور سیاسی بود، در حکومت پیشه‌وری و به اصرار او به ریاست دیوان عالی رسید. او پس از شکست فرقه دموکرات، به باکو رفت و ضمن تدریس تاریخ در دانشگاه باکو به عضویت کمیته مرکزی فرقه در این شهر درآمد. در همان شهر هم درگذشت.



جعفر کاویان [۳۰۰۱-ع]

□ درگیری بین دولت پیشه‌وری و دولت مرکزی و دست اندازی دموکراتها بر آذربایجان چگونه و از کجا آغاز شد؟

● بعد از اینکه مذاکرات نمایندگان دولت مرکزی با پیشه‌وری به نتیجه نرسید، مرتضی قلی بیات در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ به تهران برگشت. در همین روز مجلس ملی آذربایجان تشکیل شد و پیشه‌وری وزرایش را معرفی نمود. پیشه‌وری بلافاصله با حمله به شهرهای اطراف، درگیری با دولت مرکزی را آغاز کرد. میانه، اولین شهری بود که سقوط کرد و ارتباطش با تهران قطع شد. این شهر را فدائیان به رهبری غلام‌یحیی دانشیان فتح کردند.

اسلحه فدائیان از سوی نیروهای شوروی تأمین شده بود. علاوه بر آن شایع بود که سربازان شوروی با پوشیدن لباس فدائیان، آنها را در فتح میانه همراهی کرده‌اند. البته

از آنجایی که شهر میانه مدافعان انگشت شماری داشت که به چند ژاندارم، یک افسر شهربانی و شش آجودان محدود می شدند، برای فتح آن غلام یحیی و فدائیانش به زنجان آمدند. آن زمان من هنوز در زنجان بودم و تا وقتی به تبریز نرفته بودم، از غارتگری او و یارانش جلوگیری می کردم، اما بعد از رفتن من به تبریز دست او و زبردستانش در غارت اموال مردم باز شد. این مطلب را مردم از گوشه و کنار به گوشم می رساندند.

با فتح میانه ارتباط آذربایجان با تهران قطع شد و کلیه تدارکات لشکر تبریز و تیپهای ارومیه و اردبیل که به وسیله قطار از تهران به میانه حمل شده بود به تصرف نظامیان فرقه دموکرات در آمد و از آن پس شهرهای دیگر یکی پس از دیگری به دست فرقه افتاد.

□ چنانکه می دانید، سرتیپ درخشانی، فرمانده لشکر تبریز بلا شرط تسلیم پیشه‌وری شد. آیا واقعاً راهی جز تسلیم باقی نمانده بود؟

● سرتیپ درخشانی در وضعیتی نبود که بتواند، مقاومت کند. او ارتباطش را با تهران از دست داده بود و بدون تأمین آذوقه، اسلحه و مهمات قادر به دفاع از شهر نبود. مشکل دیگر سرتیپ درخشانی پراکنده بودن نیروهایش در شهر و ایجاد ارتباط بین آنها برای انجام یک استراتژی واحد بود. سربازخانه تبریز هم، چون دیگر شهرهای استان، با ورود نیروهای ارتش سرخ به ایران، به تصرف آنها در آمده و در اختیار آنها باقی مانده بود بعدها که به دولت مرکزی، اجازه داده شد تا در منطقه نیروی نظامی داشته باشد، این نیروها معمولاً در محلهای نامناسبی اسکان داده می شدند، چنانکه لشکر تبریز به چندین قسمت تقسیم شده و هر یک در خانه یا کاروانسرای که اصلاً مناسب نبود، اسکان داده شدند. مرکز اصلی تجمع سربازان و نظامیان تبریز، پرورشگاهی بود که به منظور نگه‌داری بچه‌های بی سرپرست و سر راهی ساخته شده بود. ستاد ارتش هم در یک کوچه نامناسب و بن‌بست، برپا شده بود. این امر، ارتباط بین نیروها را مشکل می کرد، به ویژه که رفت و آمد بین قسمتهای مختلف تحت نظر و گاه حتی با اجازه نیروهای شوروی انجام می گرفت.

در یک چنین وضعی مرکز از سرتیپ درخشانی انتظار مقاومت داشت. در حالی که هر آدم منصفی، می پذیرد که او چاره‌ای جز تسلیم نداشت و در صورت مقاومت تنها، عده بیشتری را به کشتن می داد. پس از تسلیم سرتیپ درخشانی، از سوی دولت پیشه‌وری برای او درجه و ماهیانه‌ای در نظر گرفته شد. این کار بعدها، که دموکراتها

شکست خوردند و او دستگیر و محاکمه شد، به زیانش تمام شد. سرتیپ درخشانی به سبب قصورش در انجام وظیفه محکوم شد و به زندان افتاد.

□ پس از تسلیم لشکر تبریز، وضعیت منطقه و کنترل فرقه دموکرات بر آن چگونه بود، آیا آنچه درباره آمار بالای کشته‌ها، به ویژه در نبرد دموکراتها با قوای رضائیه می‌گویند، صحت دارد؟

● پس از تسلیم شدن لشکر تبریز، نیروهای دیگر منطقه چون لشکر اردبیل، اهر، میاندوآب و مراغه هم با فشار نیروهای پیشه‌وری مجبور به تسلیم شدند. در این شهرها نیروهای چندانی برای مقاومت وجود نداشت. مثلاً در مراغه تنها یک گروهان وجود داشت. شهرهای کوچک‌تر چون آذرشهر که تنها ده نفر نظامی برای مقاومت داشت، در همان روزهای اول تسلیم شدند. تعداد کشته‌ها زیاد نبود، بلکه برعکس کم بود، چنانکه در سقوط مشکین شهر که بیش از ۱۵ تا ۲۰ ژاندارم داشت، تنها ۱۲ تا ۱۵ نفر کشته شدند. این خبر را از کسی شنیدم، که همان روز از مشکین شهر به تبریز آمده بود.

به هر حال در مورد تعداد کشته شدگان، اغراق زیادی شده است. بجز در رضائیه که لشکر آن به ریاست سرهنگ زنگنه در برابر قوای پیشه‌وری ایستادگی کرد، در بقیه جاها تعداد کشته شدگان زیاد نبود. در تبریز به خصوص کسی کشته نشد. که البته دلایل زیادی داشت، اول آنکه دولت پیشه‌وری نگران انعکاس عملکردش در مجامع بین‌المللی بود. از آن گذشته افسران فرقه دموکرات اهل تبریز بودند و نمی‌خواستند، با بدبین کردن مردم تبریز، حمایت آنها را از دست بدهند. البته در رضائیه همه کشته شدند و خشونت‌هایی از دموکرات‌ها سر زد. افراد زیادی را کشتند و برای به دست آوردن انگشترهایشان، انگشت اجساد را هم قطع کردند. در تسخیر پادگانها و زد و خورد با مأموران دولتی هر چند فدائیان فرقه دموکرات سهم عمده‌ای داشتند، اما در تسخیر مراکز نظامی تنها فدائیان ماجراجو همه کاره نبودند بلکه عده‌ای از افسران توده‌ای ارتش که به فرقه پیوسته بودند، تسخیر مراکز نظامی را رهبری می‌کردند. اما در رضائیه هم تعداد کشته‌ها آنقدر که گفتند، نبود.

□ تدبیر دولت مرکزی برای ختم غائله آذربایجان چه بود؟

● دولت حکیم‌الملک برای حل مشکل تلاش زیادی کرد، اما موفقیتی به دست نیاورد. حتی حکیم‌الملک پیشنهاد کرد که برای حل بحران آذربایجان به دیدار استالین برود، اما استالین پیشنهاد او را بی‌جواب گذاشت. حکیم‌الملک که موفق به حل مشکل نشد،

کنار رفت. قوام به عنوان یکی از رجال قدرتمند و استخواندار مملکت برای مقابله با این بحران به نخست وزیری برگزیده شد. قوام در قدم اول به دولت پیشه‌وری امتیازاتی داد. همچنان که در مورد خواسته‌های مقامات شوروی، از جمله استالین هم انعطاف زیادی نشان داد. از جمله امتیازاتی که دولت قوام به دموکراتها داد، انتخاب استاندار آذربایجان از بین سه گزینه پیشنهادی آنان بود، که سلام‌الله جاوید به همین ترتیب استاندار آذربایجان شد. تاکتیک زیرکانه قوام بالأخره موجبات حل بحران آذربایجان را فراهم کرد.

□ گویا جناب‌عالی در روز فرار پیشه‌وری و ورود نیروهای دولتی به تبریز، در این شهر بوده‌اید. اوضاع تبریز در آن روزها چگونه بود؟ آیا مطالبی که درباره خشونت نیروهای دولتی در آذربایجان گفته شده، صحت دارد؟

● در روزهای حساس پایانی غائله آذربایجان، من در تبریز بودم و در دانشگاهی که پیشه‌وری تأسیس کرده بود، مشغول تحصیل بودم. روز بیستم آذر که هوا به شدت سرد بود و به نظرم برودت آن، به ۱۹ تا ۲۰ درجه زیر صفر رسیده بود، ما استاد نداشتیم و من که نماینده کلاس بودم، برای کسب تکلیف از رئیس دانشکده، به دفتر ریاست رفتم. رئیس دانشکده به جهت اوضاع غیرعادی شهر، همه دانشجویان و اساتید را مرخص کرد. هنگامی که با دوستانم از دانشگاه به خانه برمی‌گشتم، یکی از آشنایانم را که در اداره فرهنگ کار می‌کرد، دیدم. او ورقه‌ای نشانم داد، که اجازه ورود نیروهای دولتی به تبریز بود و از سوی بی‌ریا صادر شده بود. این خبر خوش که حاکی از پایان درگیریها بود، ما را غرق شادی کرد، چنانکه با شادی و خنده این مژده را به دیگران می‌دادیم. در همین حین ژاندارمی که متوجه قضایا و علت شادی ما شده بود، ناسزاگویان، تفنگش را به سمت ما نشانه گرفت. ما هم به سرعت پا به فرار گذاشتیم. صبح روز بعد، از آنجا که به مناسبت ۲۱ آذر، در دانشگاه مراسم جشنی داشتیم، از خانه به قصد دانشگاه بیرون آمدم. در خیابان متوجه وضعیت غیرعادی شهر شدم. عده‌ای از مردم در خیابان تجمع کرده و به آرامی با هم صحبت می‌کردند. من هم به جمعیت پیوسته و با پرس‌وجو متوجه شدم که پیشه‌وری از شهر گریخته و مردم منتظر نیروهای دولتی هستند که عن‌قرب وارد شهر می‌شوند. لحظه به لحظه بر جمعیت منتظرین افزوده می‌شد ولی از نیروهای دولتی خبری نبود. روز بعد هم، همین‌طور در نگرانی و انتظار گذشت، تا اینکه بالأخره نیروهای دولتی در روز سوم وارد شهر تبریز شدند. آن روز من با تیمسار هاشمی، سرتیپ وفا و آقای رضازاده شفق عکس یادگاری گرفتم.



تعدادی از افسران و نظامیان فرقه [۳۰۰۲-ع]

نیروهای دولتی موقع ورود به شهر، عده زیادی را که دستگیر کرده و می‌خواستند به دادگاه تحویل بدهند، همراه خود به تبریز آوردند. مهاجرین که از نظر دولتیها، جاسوس دموکراتها و نیروهای شوروی بودند، از جمله این دستگیر شدگان بودند. من در میان این دستگیر شدگان، پیر مرد شیرفروشی را دیدم که او را می‌شناختم. او از مهاجرین بود که در تبریز زندگی می‌کرد. پیر مرد بیچاره برای گذران زندگیش، شیر را از گاوداریها می‌خرید و به صاحبان قهوه‌خانه‌ها می‌فروخت. در حالی که با او ابراز آشنایی می‌کردم به نظامیانی که در آن اطراف بودم، گفتم او از مهاجرین نیست و از همسایه‌های من است. جمعیت اطرافم با تأیید حرفهای من همراهی‌ام کردند و همین باعث آزادی پیر مرد مهاجر شد. اما مرد بیچاره آنقدر ترسیده بود که چهل روز بعد از آن ماجرا درگذشت. این نمونه‌ای از برخوردهای خشونت‌آمیز نیروهای دولتی با مردم بود، که البته نه، به آن صورت که گفته شده خشونت‌آمیز نبود.

- پیشه‌وری تا چه حدی به شوروی گرایش داشت؟ آیا تصور نمی‌کنید، پوشیدن لباسهای نیروهای شوروی از سوی او و همراهانش، به ویژه در سفری که به تهران داشتند، تأثیر سویی بر اذهان عمومی داشت و به وجهه او لطمه زد؟
- پیشه‌وری به مقامات شوروی اعتمادی نداشت. او می‌گفت، مقامات شوروی تا آنجا

که به سودشان باشد، به ما کمک می‌کنند. اما همین که منافعشان اقتضا کند، ما را تنها خواهند گذاشت. به همین جهت هم در ابتدا پیشنهاد باقراف را نپذیرفت. در مورد پوشیدن لباس نیروهای شوروی، از سوی پیشه‌وری و یاران و همراهانش در تبریز و شهرهای دیگر، هیچ عقیده و عمدی از سوی آنها وجود نداشت، اما کار اشتباهی بود، که به وجهه آنها در میان مردم لطمه زیادی زد. خود پیشه‌وری لباس مخصوصی داشت که خیلی بد قیافه‌اش می‌کرد. من عکسی از او در این لباس داشتم، اما به سبب زشتی، از چاپ آن در کتابم، صرف نظر کردم. همچنین عده‌ای از فدائیان فرقه دموکرات هم که سواران ستارخان نامیده می‌شدند، روزهای جمعه در لباس ژاندارمهای شوروی در حال سرود خوانی، با اسب در خیابانهای تبریز می‌گشتند. ما آنها را که تبریزی بودند، می‌شناختیم و از این کارشان که باعث بدبینی بیشتر مردم می‌شد، تعجب می‌کردیم.

□ نظر شما درباره ائتلاف حزب ایران در اواخر حکومت پیشه‌وری چیست؟ آیا پیشه‌وری پس از این شکست، فعالیتهايش را پیگیری کرد؟

● این ائتلاف مربوط به روزهای پایانی است و آنقدر دیر صورت گرفت که نتوانست نتیجه‌ای داشته باشد. بنابر گفته‌های جهانشاهلو بعد از اینکه پیشه‌وری در ۲۱ آذر از طریق جلفا به نخجوان و پس از آن به باکو رفت، در دیداری که با باقراف داشت به او گفت اگر زودتر با احزاب و سازمانهای ملی و مترقی ایران ائتلاف می‌کرد، شکست نمی‌خورد. باقراف در جواب پیشه‌وری می‌گوید: بر عکس اشتباه شما این بود که از ابتدا و به یکباره با دولت ایران و سازمانهای مرتبط با آن قطع رابطه نکردید. اگر از همان ابتدا قاطعانه عمل کرده و به ما می‌پیوستید، دولت ایران و مجامع بین‌المللی، در برابر کار انجام شده، قرار می‌گرفتند و نمی‌توانستند از طریق گفت و گو و روشهای دیپلماتیک جلوی ما را بگیرند. پس از آن باقراف پیشنهاد داد تا پیشه‌وری دوباره سازمان فرقه دموکرات را راه اندازی نماید و قول داد برای این کار از هیچ کمکی مضایقه ننماید. پیشه‌وری هم پذیرفت و کارش را برای سازماندهی دوباره فرقه دموکرات آغاز کرد، اما چون خواسته‌های او از باقراف در آستانه انجام، رها شد، لذا کار تشکیل مجدد فرقه هم به جایی نرسید. گویا مقامات شوروی، دوباره به گرفتن امتیاز نفت شمال از ایران، امیدوار شدند و لذا باقراف را از هرگونه اقدامی بر ضد مقامات ایرانی که بهانه‌ای به دست آنها دهد، بر حذر داشته بودند.

پس از مدتی باقراف دوباره به دستوراستالین، تصمیم گرفت به تقویت سطح

حزبی و سیاسی رهبری فرقه دموکرات آذربایجان پیردازد. قرار شد، ۱۰۰ نفر انتخاب شده برای آموزش به مدرسه حزب بلشویک فرستاده شوند. پیشه‌وری پس از دیدن اسامی ۱۰۰ نفر که گروهی از افسران و رهبران پایه دو و سه حزب و عده‌ای هم او باش و چاقوکشان بدنام بودند، به شدت عصبانی شد و از جا در رفت و گفت شما دوباره دارید کسانی را که اصلاً صلاحیت ندارند به ما تحمیل می‌کنید. اگر قرار است این اشخاص آموزش ببینند تا بعدها اداره فرقه دموکرات و حزب کمونیست ایران را به دست گیرند، چرا این اشخاص ناجور را انتخاب کرده‌اید، می‌خواهید با این اشخاص بدنام و چاقوکش کشوری را اداره کنید. اعتراض پیشه‌وری به جایی نرسید و آموزش این افراد از پیش انتخاب شده، آغاز شد. در میان این افراد، برخی حتی سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند. بیشتر این افراد از ۲ سال آموزشی که به ۴ سال افزایش یافت، چیزی نیاموختند.

□ سرانجام پیشه‌وری چه شد؟

● آقای نصرت‌الله جهانشاهلو که معاون پیشه‌وری بود و پس از شکست فرقه دموکرات هم، همراه پیشه‌وری از ایران فرار کرد به باکو رفت، در این باره در کتابش ما و بیگانگان^۷ چیزهایی نوشته که من بخشهایی از آن را در کتابم آورده‌ام. او می‌گوید: روزی پیشه‌وری به من گفت، چند روزی است، راننده‌ام هر بار چندین بار، بدون علت و در جاهای خلوت می‌ایستد. علت را که جویا شدم، می‌گوید موتور اتومبیل گرم کرده است. اما من مشکوکم، می‌ترسم سوء قصدی در کار باشد. گفتم شما همیشه تپانچه‌ای همراه داشته باشید. گفت از روزی که مشکوک شده‌ام، همراه هست. بار دیگر که مرا دید، گفت از وقتی به راننده‌ام، گفته‌ام که نایستد، دیگر بیجا توقف نمی‌کند. گفتم با کس دیگری جز من در این باره حرف زده بودید. گفت فقط به همسرم و غلام‌یحیی. گفتم چرا موضوع را به غلام گفته‌اید، او اطلاع دارد که موضوع را با من در میان گذاشته‌اید. گفت بله. بعداً فهمیدم، ادامه نیافتن توقیف‌های اتومبیل پیشه‌وری، به سبب آن بود که غلام‌یحیی، بدگمانی پیشه‌وری نسبت به این موضوع و اطلاع من از آن را به سازمان امنیت شوروی خبر داده بود. بار آخری که پیشه‌وری را دیدم، به من گفت دو سه روز دیگر با سرهنگ قلی‌اف و غلام‌یحیی به بخشهایی که مردم از نابسامانی شکایت دارند، می‌روم. گفت از من خواسته‌اند درباره مقصد و

۷. نصرت‌الله جهانشاهلو. ما و بیگانگان، خاطرات سیاسی نصرت‌الله جهانشاهلو. به کوشش نادر پیمایی. لنگرود، سمرقند، ۱۳۸۵.

زمان حرکت چیزی به کسی نگویم. من بجز تو و خانواده‌ام به کسی نگفتم. ضمناً قرار است داریوش پسر را هم با خود ببرم. سه چهار روز بعد به من اطلاع دادند که رفیق سیدجعفر در اثر تصادف فوت کرده است. من به خانه‌اش رفتم و پس از تسلیت‌گویی به همسر گریانش، برای دیدن جنازه به اتاق کوچکی که تابوتش در آن بود، رفتم. در نگاه اول، نشانه‌های مسمومیت را در جنازه تشخیص دادم. جسد پیشه‌وری در حالی که تنها دو زخم، یکی در گوشه راست صورت و یکی در گردن نزدیک شانه داشت ورم کرده بود. من بدون تأمل و فکر به ژنرال آتاکسی‌اف که همراه بود، گفتم چگونه از این زخمهای کوچک مرده است. ژنرال با تعمقی گفت شما که در زندان رضاشاه با او بوده‌اید، می‌دانید، او در آنجا سالها با دشواری زندگی کرده است. در این حادثه قلبش تاب نیاورد و از دست رفت. در آنجا، از درمان کوتاهی نکرده‌اند و بیمارستان علت مرگ را نارسایی قلبی تشخیص داده است.

از نظر جهان‌شاهلو ماجرای تصادف و پرت شدن ماشین پیشه‌وری کاملاً عمدی و در اواخر شهریور یا اوایل مهر ۱۳۲۶ صورت گرفت. بنابراین سیدجعفر پیشه‌وری تقریباً ۹ ماه پس از سقوط حکومت و فرارش به باکو، در حالی که تنها ۵۴ سال داشت، در گذشت. به هر حال با فروپاشی حکومت یکساله پیشه‌وری، کسانی که با حکومت او همکاری کرده بودند مخصوصاً تعدادی از افسران به روسیه فرار کردند. عده‌ای هم که نتوانستند یا نخواستند از شهر یا کشور بیرون روند پس از گرفتار شدن چند نفری در همان روزهای اول و حتی قبل از ورود ارتش به شهر به دست مردم کشته شدند بقیه، محاکمه و زندانی و تعدادی هم اعدام شدند.

به این ترتیب در این ماجرا هزاران جوان ایرانی دانسته و ندانسته گرفتار شدند. عده‌ای که موفق به فرار شدند سالها در به‌دوری و تبعید را سپری کردند و در آرزوی بازگشت به میهن خود ناکام ماندند و جان سپردند.

□ از شما برای اینکه، در این گفت‌وگو شرکت نمودید و با حوصله به سؤالات ما پاسخ دادید، سپاسگزارم.

● من هم متقابلاً از شما به جهت در روشنگری وقایع تاریخی تشکر می‌کنم.